

بینگو
صحنه‌هایی از پول و مرگ
(نمایشنامه)

ادوارد باند

ترجمه‌ی بابک اشرف‌خانی

**ویراستار:
پیام یزدانی**



نشر اختران

فهرست

۷	تقدیر
۹	پرده‌ی اول
۹	یک
۲۳	دو
۳۸	سه
۵۱	پرده‌ی دوم
۵۱	چهار
۶۶	پنج
۷۴	شش
۸۷	یادداشت مترجم
۹۳	تئاتر عقلانی ادوارد باندر، میراث مکتب برشت

پرده‌ی اول

یک

باغ. پرچینی سرتاسر انتهای صحنه کشیده شده. ورودی سمت چپ، راه‌گذری است از میان پرچین. منتهی‌الیه سمت راست، ورودی دیگری است با دروازه‌ای کوتاه که به جاده راه می‌برد. یک نیمکت. خانه، سمت چپ، بیرون صحنه قرار دارد و دیده نمی‌شود.

صحنه خالی و ساکت است. شکسپیر وارد می‌شود. کاغذی در دست دارد. روی نیمکت می‌نشیند. بی‌صدا از روی کاغذ چیزی می‌خواند. پیرمرد از شکاف پرچین وارد می‌شود. حین ورود با قیچی باغبانی‌اش پرچین را هرس می‌کند و بعد به قیچی زدن این بخش از پرچین ادامه می‌دهد. سکوت. جودیت از سمت چپ، از خانه می‌آید بیرون. هیچ‌کس واکنشی نشان نمی‌دهد. پیرمرد همچنان مشغول هرس کردن است.

(به شکسپیر) سردتون نیست؟ (مکشی کوتاه) آقای کُمد اینجا هستن.

شکسپیر سری تکان می‌دهد. جودیت نگاهی به اطراف می‌اندازد و برمی‌گردد داخل خانه. شکسپیر، همچنان کاغذ در دست، دستش را پایین می‌اندازد. سکوت.

شخصیت‌ها

شکسپیر (Shakespeare)

پیرمرد

پسر

ویلیام کُمد (William Combe)

بن جانسن (Ben Jonson)

جروم (Jerome)

والی (Wally)

پیرزن

جودیت (Judith)

زن جوان

جوئن (Joan)

پیرزن دوم | همسر شکسپیر - فقط صدا]

انگلستان، وارویک‌شایر (Warwickshire)، ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶

جودیت

پیرمرد با احتیاط او را به داخل می‌خواند و دروازه را با پا پشت سرش می‌بندد. نگاهی به اطراف می‌اندازد و به طرف زن جوان می‌رود.

(به سمت خانه نگاهی می‌اندازد) اون آقاهه...؟

نمی‌بینه.

زن جوان از شکاف پرچین خارج می‌شود. پیرمرد قیچی‌اش را برمی‌دارد و پرچین را هرس می‌کند. شکسپیر از خانه بیرون می‌آید. کیسه‌ی پولش را همراه دارد.

(سرخوش) دختره رفت.

صدایش بزن. حتماً رفته بیرون توی جاده.

پیرمرد قیچی به دست آهسته از دروازه بیرون می‌رود. به چپ و راست نگاهی می‌اندازد و صدا می‌زند.

آهای دختر! (برمی‌گردد.) رفته.

شکسپیر کیسه‌ی پول را در جیب می‌گذارد. پیرمرد دوباره بنا می‌کند به هرس کردن پرچین. شکسپیر روی نیمکت می‌نشیند. سکوت. پیرمرد یواشکی قدری می‌خندد منتها طوری که شنیده می‌شود. شکسپیر واکنشی نشان نمی‌دهد.

(کمی می‌آید عقب و پرچین را برانداز می‌کند.) دیگه تا بهار بعد مواظبت نمی‌خواد.

شکسپیر واکنشی نشان نمی‌دهد. پیرمرد از شکاف پرچین خارج می‌شود. شکسپیر می‌ماند تنها. می‌نشیند روی نیمکت؛ برگه‌ی کاغذ کنارش. ناقوس کلیسا به صدا درمی‌آید. صدا خیلی نزدیک است.

(با خوشنودی) امسال دیگه دفعه‌ی آخره.

سکوت. پیرمرد به هرس کردن پرچین ادامه می‌دهد. زن جوان از سمتی که جاده است می‌آید و در آستانه‌ی دروازه می‌ایستد. با شیطنت به پیرمرد لبخند می‌زند.

احوال شما؟

پیرمرد با اشاره‌ی سر شکسپیر را نشانش می‌دهد. زن جوان متوجه او می‌شود.

(محترمانه) صبح قشنگیه آقا، شکر خدا. (شکسپیر با سر تأیید می‌کند. زن جوان دست دراز می‌کند. لحظه‌ای سکوت) یه چیزی بهم بدین. ازتون کم نمی‌شه.

مال کجایی دختر؟

رهگذرم.

کجا می‌ری؟

پیش عمه‌م، بریستول. کس و کارم تازه مردن. عمه‌م زن یه کشاورز شده. کار برام دست‌وپا کردن. (برمی‌گردد برود) مزاحم نمی‌شم.

صبر کن. صبر کن. پول می‌خوای بهت بدم یا غذا؟

آها، خُب پول.

شکسپیر برمی‌خیزد و از سمت چپ می‌رود بیرون، به قصد خانه.

نره مأمور خبر کنه؟

پیرمرد به او لبخند می‌زند. به سمت دروازه می‌رود و آن را باز می‌کند.

عیب نداره؟ (با تردید) چه می‌دونم...

زن جوان

پیرمرد

پیرمرد

شکسپیر

پیرمرد

پیرمرد

پیرمرد

زن جوان

زن جوان

پیرمرد

زن جوان

پیرمرد

زن جوان

شکسپیر

زن جوان

زن جوان

زن جوان